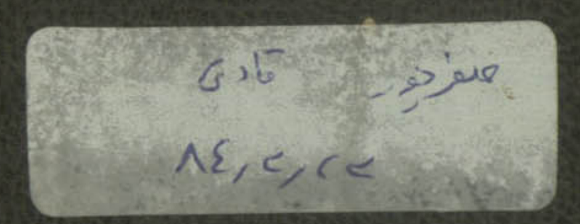
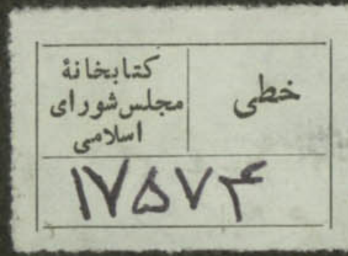
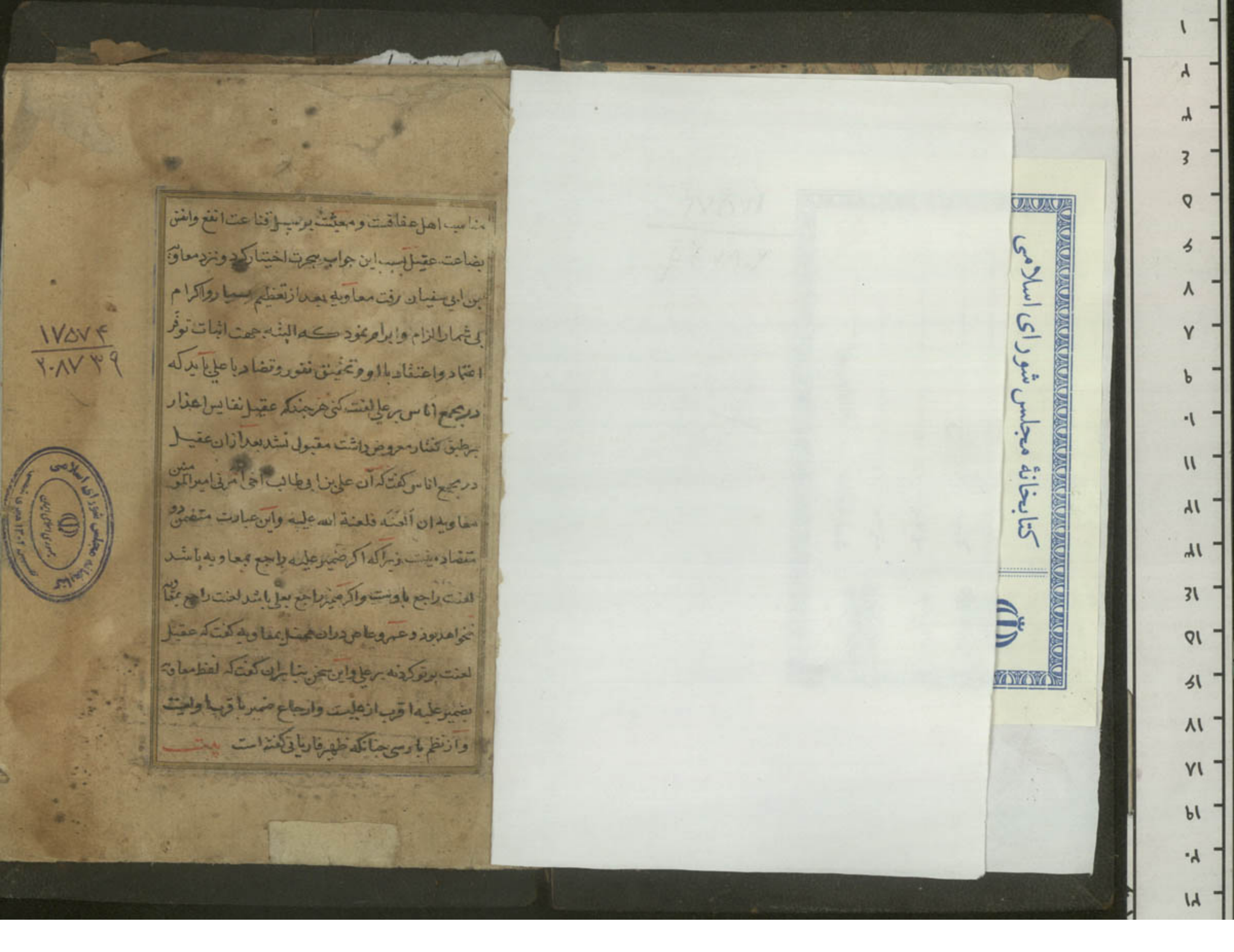
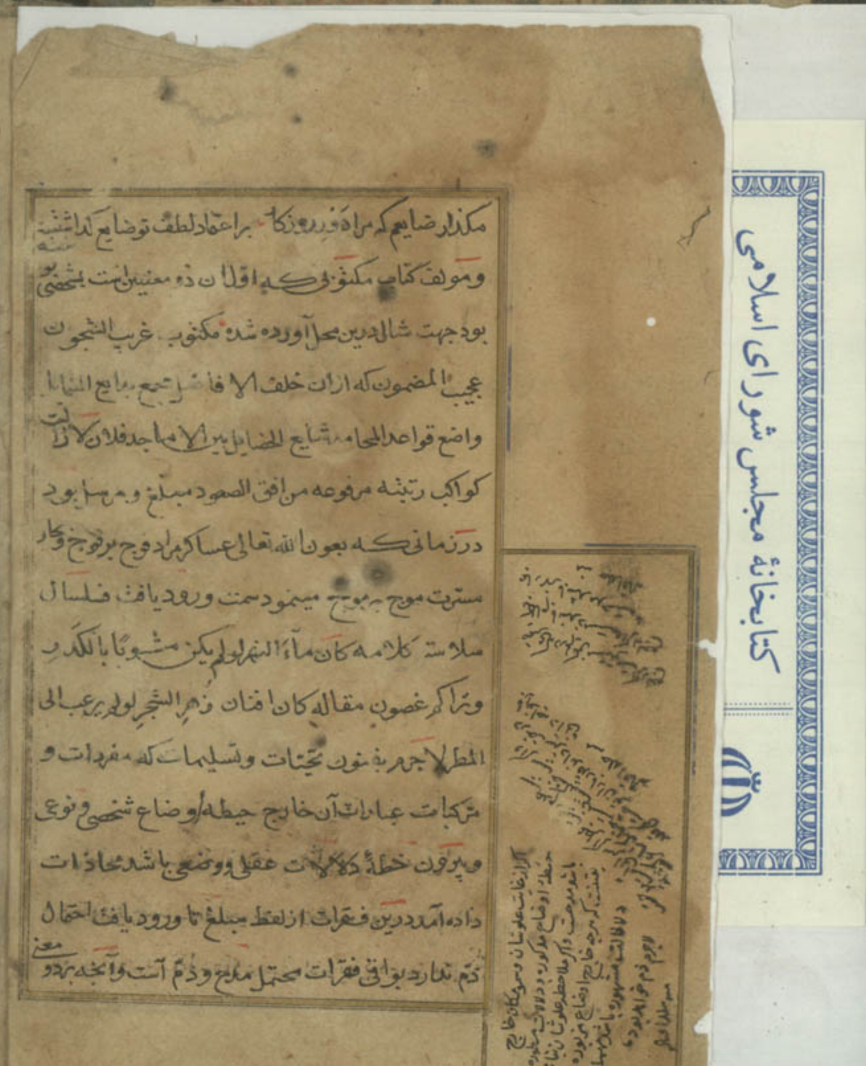

صفرخوری قادی
۸۴،۲،۲۷





مناسب اهل عفافت و معیشت بر سبیل قناعت انفع وانفس
بضاعت. عقیل بسبب این جواب هجرت اختیار کرد و نزد معاویة
بن ابی سفیان رفت معاویه بعد از تعظیم بسیار و اکرام
بی شمار الزام و ابرام نمود که البته بجهت اثبات توفر
اعتماد و اعتقاد با او و تمشیت نفور و تضاد با علی باید که
در مجمع ناس بر علی لعنت کنی هرچند که عقیل نفایس اعذار
بر طبق گفتار معروض داشت مقبول نشد بعد از آن عقیل
در مجمع ناس گفت که ان علی بن ابی طالب اخی امرنی امیر المومنین
معاویه ان العنه فلعنة الله علیه و این عبارت متضمن دو
متضاد معنیست زیرا که اگر ضمیر علیه راجع بمعاویه باشد
لعنت راجع باو است و اگر ضمیر راجع بعلی باشد لعنت راجع بمعاویه
نخواهد بود و عمرو عاص در آن مجلس بمعاویه گفت که عقیل
لعنت بر تو کرده نه بر علی و این سخن بنا بر آن گفت که لفظ معاویه
بضمیر علیه اقرب از علیست و ارجاع ضمیر با قرب اولیست
و از نظم پارسی چنانکه ظهیر فاریابی گفته است بیت



مگذار ضایع که مراد فرزند زکاء براعتقاد لطف تو ضایع نداشتیم
و مولف کتاب مکنونی که اول آن ذه معنیین است بمعنی بو
بود جهت مثال درین محل آورده شده مکتوب غریب الشجون
عجیب المضمون که از آن خلف الافاضل جمع مدایح المثانا
واضع قواعد المحامد شایع الخصایل بیر الاماجد فلان لازالت
کواکب رتبته مرفوعه من افق الصعود مبلغ و مرسل بود
در زمانی که بعون الله تعالی عساکر امداد فوج بر فوج و بحار
مسرت موج بر موج میمون سمت ورود یافت فلسلاسة
سلاسة کلامه کان ماء النهر لو لم یکن مشوبا بالکدر
و تراکم غصون مقاله کان افنان زهر الشجر لو لم یکن عبالی
المطر لاجرم بفنون تحیات و تسلیمات که مفردات و
مرکبات عبارات آن خارج حیطه اوضاع شخصی و نوعی
و بیرون خطهٔ دلالات عقلی و وضعی باشد محاذات
داده آمد درین فقرات از لفظ مبلغ تا ورود یافت احتمال
ذم ندارد بواقی فقرات محتمل مدح و ذم است و آنچه بدو معنی

همه عالم گرفته در ملال

بادهٔ لعل ناب میجوییم * خویشتن را خراب میجوییم
بیخودیم و شراب میجوییم * غرق آبیم و آب میجوییم

در وصالیم و بیخبر ز وصال

و مسدس در پارسی چنانکه خواجه عماد فرموده است

ای عشق تو با جان من از مبدا فطرت * وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت
صورت نتوان بست که از خامهٔ قدرت * پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت
نی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت * نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت
بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست * بی یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست
در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست * تاریک تر از روز فراق تو شبی نیست
زنهار من سوخته دل را سببی نیست * دود از سر آتش زده و خون ز جراحت

و مسبع در کلام پارسی چنانکه نصیر ادیب گفته است

شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشک تتار * سنبل شب داد بوی غالیه زلف یار
عنبر سارا فشاند طرهٔ شب بر نهار * عود قماری بسوخت مجمرهٔ چرخ از ...
باز شده گوش گل بهر نوای هزار * باد چو عطار شهر در چمن روزگار

ساخت زمشک و عبیر لخلخهٔ عنبری ٭ سوسن تر بر شکفت در چمن آسمان
لاله و نسرین نمود چرخ چو هم بوستان ٭ شکل مجره است گوی چرخ چو آب روان
زهره نیسان سمن شعری جوزا ارغوان ٭ صورت استارگان سیمچو شکوفه عیان
مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان ٭ مه بمیان نجوم همچو گل عبهری

مثمن دوبارسی چنانکه قطران گفته است

چو او گیتی نیاورد و نیارد ٭ زمانه جنگ او جستن نیارد
اگر هر دل خلافش کس نکارد ٭ بچنگال اجل کردن بخارد
ز بس کو دوستان را حق گزارد ٭ ز بس کز دشمنان زلت گوارد
مر او را دوست و دشمن دوست دارد ٭ که نیکی بی بدست و خیر بی شر
جهان دایم بکام شاه بادا ٭ سرای دشمنش شه راه بلا باد
[illegible] ش بقاده ماه بادا ٭ همی تاجش ز مهر و ماه بادا
دراز روزگارا کاه بادا ٭ زمانه بسته در کله بلادا
ز دویش چشم بد کوتاه بادا ٭ خدایش یار باد و چرخ یاور

مشبع چنانکه منوچهری گفته است

همی کرده صبا پیرامن گل ٭ همی ذرید دل پیراهن گل
هوا گر نیست عاشق بر تن گل ٭ چرا بندد گهر بر گردن گل
بنیسان گشته بستان معدن گل ٭ بخسبد مرغ خنبر دامن گل
جهان روشن روان از دیدن گل ٭ دل مستان خوشان از چیدن گل
خروشان عندلیب از شاخ عرعر ٭ ایا ابر سیه بر چرخ نیلی
[illegible] نه جیحونی نه نیلی ٭ چرا چندین گهرباری بسیلی
چرا شدی کی نه زنده پیلی ٭ بیابد ز باد ریا عدیلی
بتاب از آتش دوزخ بدیلی ٭ گهی اثبات احیا را دلیلی
گی ارزاق عالم را کفیلی ٭ چو دست جود شاهنشاه جعفر

معشر چنانکه جوهری گفته است

ای بهنگام شجاعت چو علی مرتضی ٭ صد چو رستم پیش تو چون زال در روز وغا
روز خصم تو بر [illegible] از دری شد جان کُنا ٭ در درون وی سنا شد [illegible] نان اژدها
[illegible] نوال تو التماس بغرابی هما ٭ مطبخت را مهر و مه هر دو دو سنگ اسیا
خاک درگاهت مس آز و امل را کیمیا ٭ پیش دست تو بی گهت عرق عرق ابر از حیا
بحر از رشک کفت دیوانه گر نبود چرا ٭ هر زمان شوری همی پیدا کند چون شکری
ای فلک نادیده با چندین بصر مثل تو کس ٭ جرم سی بحر جلالت از شعاع مهر حس

تا مگر یابد می بر پای بوسد دست بس • پیر گشت این سپهر نیلگون در این هوس

محمل قدرت را خورشید و مه همچون جرس • کهکشان تنگ کشد بر بخاب سپهر چون فرس

طوطی سبز فلک را ساخت قدرت در قفس • گشته کیوان بر سر خوان نوالت یک مگس

رفته بد جود از جهان احیا شد دست کرم • کو مسیحا تا به بیند معجز پیغامبری

و نوعی دیگر را از کلام منظوم مسمط میگویند و آن کلامی منظوم را گویند که هر یک بیت منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم از آن بر قافیه واحد باشند و یک قسم آخر بر قافیه باشد که بنای شعر بر آنست چنانکه مولانا صفی الدین حلی در مدح نبی علیه الصلوة والسلم گفته است بیت

فالحق فی افق والشرک فی نفق • والکفر فی فرق والدین فی حرم

و در غزل پارسی چنانکه شیخ سعدی رحمه الله علیه فرموده است

من مانده ام رنجور ازو درمانده و مهجور ازو •
گوئی که نیشی دور ازو در استخوانم میرود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوع سخن •
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

و در قصیده چنانکه خواجه سلمان گفته است

انچه از بخت باید مرا از ماه بر زاید مرا • ماه تو افزاید مرا مهری دگر هر صبحدم

خواهی جمال خود عیان آینه را بنه در میان • وز دوری بجوان بر روی همچون صبحدم

چند آهنین جان مرا مهرت بتاید در جفا • هر بام دادم گوییا مهر آتش است و صبحدم

زلفت تو دارد قصد دین در عهد دارای زمین • آنرا که باشد دو سر این از سر آید لا جرم

دارای افریدون نسب جمشید اسکندر حسب • دارنده دین عرب فرمان ده ملک عجم

و این نوع مسمط را قسیم غزل و قصیده و مثنوی داشتن صواب نیست بلکه این مسمط از صنایع و بدیعیه است زیرا که غزل و قصیده و غیرها با این صنعت جمع میشوند و قسیمین جمع نمیشوند و متقدمان قسیم داشته اند چنانکه در مقامه اولی گفته شده است و رشید وطواط و صفی الدین حلی و عز الدین موصلی و ابن ابی الاصبع مصری و ابن حجه حموی این نوع مسمط را از صنایع بدیعیه داشته اند و اگرچه مستزاد و معما و لغز نه از اقسام اولیه شعرند بلکه قسم قسم شعرند زیرا که شعر را مورد ثلثه را در غزل و رباعی و فرد مرعی داشته اند و اقسام شتی

قسیم یکدیگر اند با هم جمع نمیشوند لکن چون تقسیم کثرت
اطلاق قسیم شعر بر جمیع حال امور ثلثه که قسم قسم شعر ند از جهت
لسان اکثر ناس وزیده است بنا برین در ذیل بیان اقسام
شعر مبین کردانیده شد المستزاد کلام منظوم بیست
بعد مصراعه او بیته فقرة من النثر یعنی مستزاد کلام
منظومیست که زیادت کرده میشود بعد مصراع او یا بعد بیت
او فقرهٔ از نثر و شرط آن منثور مرتبط باشد بحسب معنی بکلام
منظوم و وجه تسمیه اینست که درینجا کلام منثور را که
زایدست ربط داده شده است بکلام منظوم نظر برین امر زاید
مستزاد کفته اند و مستزاد دو قسمت قسم اول اینست که
منثور عقیب مصراع مذکور کردد و قسم ثانی آنست که منثور
عقیب بیت مذکور کردد قسم اول در کلام عرب چنانکه ابن فارض رحمه
الله علیه فرموده است * ما رمت من الحبیب تعجیل وصال
الا نفرت طباعه منه وقال * یا ذنب وقد رمت من العجب محال
الوصل حرام منک والهجر حلال * و در فارسی چنانک ابن حسام کفته است

آن کیست که تقریر کند حال کدا را * وز غافل بلبل چه خبر بیک صبا را
هر چند نیم در خور درکاه سلاطین * از راه ترحم بنوازند کدا را
پر دل ترازان زلف سیه پوش ندیدیم * کو بشکند از طرهٔ مشکین عددا را
مثال دیکر از کفتهٔ خواجوی کرمانی
بیت
کس نیست که کوید زمن آن ترک خطا را * بازی که داریم توقع ز تو یارا
بازآی که سر در قدم اندازم و جان را * چون می ندهد دست من سر و پا را
در شهر شما قاعده باشد که نپرسند * آخر چه زیان مملکت چین شما را
قسم دوم چنانکه فخری کفته است
رفتم بطبیب و کفتمش بیمارم * از اول شب تا بسحر بیدارم
بنمود جو طبیب دید کفتا از سر لطف * چون عشق نداری مرض بیدارم
وله
رفتم بر یار و کفتمش دلدارم * داغی ز غم عشق تو در دل دارم
دیگر
کفتا تو کدام دلبر من چه کنی * صد عاشق چون تو در سر من دارم
کفتم که نام تو چیست

و بعضی از اکابر یک بیت را معنی بیان کرده اند بطرزی که دو بیت
میشود و بعضی گمان برده اند که آن مستزادست و حال آنکه مستزاد
نیست چنانکه زرکی گفته است بیت
آن پادشاه اعظم دربسته بود محکم ، ناگاه دلق آدم پوشید و بر در آمد
و شرح که کرده اند اینست
آن پادشاه اعظم یعنی حق تعالی ، در بسته بود محکم یعنی نبود پیدا
ناگاه دلق آدم یعنی لباس انسان ، پوشید و بر در آمد یعنی که شد هویدا
زیرا که نثر در مستزاد عقیب مصراع است یا عقیب بیت و در
مستزاد کلام زاید اجزاء کلام زاید اجزاء کلام منظوم نباشد
اند بحسب صورت و در اینجا خلاف آنست که گفته شد و المعما
کلام موزون یدل علی اسم من الاسماء بطریق الرمز و الایماء
یعنی معما کلامیست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما
بطریقه رمز و ایما و آن دلالت دلالتیست که حکم میکند
سلامت فطرت و استقامت ذهن بصحت آن دلالت و معما
مشتق از تعمیه است و معنی تعمیه پوشانیدنست و ازین معنی نقل

کرده اند برای نوعی از کلام منظوم و مناسبت بین المعنیین اینست
که درین نوع کلام نیز پوشانیدگی هست زیرا که درینجا اسمی در
شعر پوشانیده شده است و معما دو طریق دارد اول آنست که
اشارت و ایما باسمی کرده شده باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود
در پارسی چنانکه مولانا شرف الملة و الدین یزدی گفته است اسم اسحق
الحیاتی پایان او گر عکس بر قاف افکند ، سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند
مثال دیگر از پارسی چنانکه بدیعی تبریزی گفته است در اسم فرخ معما
بر سر خاکم ز لطف و مهر اگر آری قدم ، هر دم از ذرات خاکم بشنوی صد مرحبا
و طریق دوم آنست که اشارت باسم فقط باشد چنانکه خواجه
در اسم شهاب گفته است معما
آه مقلوب در میانه شب ، نام آن سرو ماه رو باشد
و در شعر عربی چنانکه شاعر در اسم خرم گفته است معما
عشقت من لفظی طبیا عزیزا ، و من عن مقلتی طیب الرقاد
فنصف اسمه فی مقلتیه ، و فی فمه ایضا و فی فوادی
و در مقلتین محبوب که دو چشم اوست حرم است و در فم

محبوب که دهان اوست باعتبار لب حمره است و در فراد عاشق
که دل اوست جرح است واللغز کلام موزون یدل علی
ذات شیء من الاشیاء علی وجه یمیزه عن جمیع ما عداه یعنی لغز
در اصطلاح کلامیست موزون که دلالت کند بر ذات شیء از اشیا
بذکر صفات و علامات آن شیء بر وجهی که ممتاز کرداند آن
را از جمیع انچه غیر اوست و این بر دو طریقست طریق اول اینست
که در اول آن لفظ چیست یا مانند آن باشد چنانکه شاعر گفته است
در نعل چیست آن پسری که خم دارد ، نسبت از ما در درم دارد
جمله اعضاش یکدهن لیکن ، پنج سوراخ در شکم دارد
مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است در نی
چه چیز است انکه دارد هشت دیده ، به بیری سر و پایش بریده
و طریق ثانی اینست که لفظ چیست و مانند آن در اول نباشد چنانکه
مولانا شرف الدین مرحوم نیز گفته است در خلال
آن تیر صفت که شد دهان آماجش ، در طور کلیم را کنم معراجش
هرچند بجز دو و ضعیفی ثلث ، حکام دهند از پس دندان باجش

مثال دیگر از گفته مرحوم مذکور در بیضه مصبوغ
آن حقه که سر ندارد و باشد بر ، گویم باشارتی که دریابید حسن
خوبان چو بیاض او شود عنابی ، سایند بلعل و آزمایند بدر
و فرق میان معما و لغز اینست که در معما لازم بود که مطمح نظر
ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شرط نیست و در لغز واجبست
که دلالت او بر مقصود بذکر علامات و صفات او باشد
و در معما این لازم نیست بنا برین هر کلام موزون که
دلالت کند بر اسمی از اسما بحسب صفات و سمات آن شیء از حیثیت
که مدلول او اسمیست از اسما در عداد معمیات باشد و از آن جهت
که دلالت میکند بر شیء از اشیا بملاحظه صفات و
علامات او از لغز محسوب باشد چنانکه در اسم تقی مولانا
عبدالرحمن جامی گفته است ، چیست آن نام مرکب از سه حرف
کرده کوهر هر یکی را زیور است ، حرف اول تارک ما را کلاه
حرف آخر یار ما را افسر است ، اول و آخر چو دانستی ترا
دانش اینها با وسط رهبر است ، زیرا که بعد از تا و یا هیچ حرف دیگر

غیر قاف دو کوهر که عبارت از دو نقطه است ندارد و در کلام
عربی چنانکه شاعر کفته است در اسم رجب **معما**
وما اسمٌ ثلاثیٌّ وکلٌّ بعضه ثلثین مع اجماعهم انه فردٌ
ثلاثی بودن و ثلثین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات
رجبیست زیرا که از اعرابی پرسیدند که اتعرف الاشهر الحرم
اعرابی جواب داد که ثلثة سردٌ وواحد فردٌ مراد از ثلثه که سرد
یعنی متتابع است ذی القعده و ذی الحجه و محرمست و مراد از واحد
که فردست رجبست این بیت ازین حیثیت که دلالت بر اسمی میکند
معماست و ازین حیثیت که دلالتش بر مقصود بذکر علامات و صفاتست
لغزست. و بعض افاضل کلام را باین طریق تقسیم کرده اند که
کلام اعم ازانکه منثور باشد یا منظوم و اعم ازانکه دلالت کلام
بر معنی باعتبار دلالت جزء باشد بر معنی یا باعتبار دلالت کل بر
معنی خالی نیست که بر یک معنی دلالت میکند یا بر دو معنی یا بر
سه معنی یا بیشتر اگر بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند
انرا حقیقت کویند و اگر بر دو معنی دلالت کند نظر کنند که

در هر دو حقیقتست یا در یکی حقیقتست و در دیکری غیر حقیقت اگر
در یکی حقیقتست و در دیکری غیر حقیقت درین صورت میان هر دو
معنی لابدست از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت و ملازمت
باشد انرا باعتبار جزء مجاز مرسل کویند و اگر علاقه بینهما مشابهت
باشد انرا استعاره کویند و اگر علاقه بینهما ملازمت باشد انرا
کنایت کویند آنچه بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند
چنانکه زید قایم که بر یک معنی دلالت میکند حقیقة که آن
اثبات قیامست مر زید را انرا حقیقت کویند و آنچه بر دو معنی دلالت
کند که در هر دو حقیقت باشد که باشد که هر دو معنی متضاد آن
باشند چنانکه حضرت افضل البشر صلی الله علیه وسلم فرموده است
اذا لم تستحی فاصنع ما شئت این معنی اینست که وقتی که ترا حیا
نباشد بکن هرچه خواهی و معنی دوم اینست که وقتی که نکنی فعلی
که مستحی باشی ازان بکن هرچه خواهی هر دو معنی متضاد اند
زیرا که در معنی اول نفی حیاست و در ثانی اثبات حیا و مثالش
از شعر عربی چنانکه ابو الطیب متنبی کفته است **شعر**

واظلم خلق الله من بات حاسدا ۰ لمن بات فی نعمائه یتقلب

یک معنی اینست که منعمٌ علیه حسد برد بر منعم ومعنی دوم اینست

که منعم حسد برد بر منعمٌ علیه ومثالش از نثر عربی چنانکه

در مجلسی که جماعتی از سنی وشیعی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند

که مَن افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی کیست

فاضلترین آدمیان بعد از پیغامبر صلی الله علیه وسلم آن بزرگ

جواب داد که من بنتُه فی بیته یعنی آنکس که دختر او در خانهٔ

اوست واین عبارت دو معنی را مفید است یکی آنکه افضل ابوبکر است

که دختر او در خانهٔ پیغامبر است ومعنی دیگر اینست که افضل

علی است که دختر پیغامبر علیه الصلوة والسلام در خانهٔ اوست

وبا این کلام جماعتی سنی وشیعی از آن بزرگ خشنود شدند

بمعنی اول افضل ابوبکر است وبمعنی ثانی افضل ابوبکر نیست بنا بر این

معنیان متضادان باشند ودر تواریخ مسطور است که چون

عقیل بن ابی طالب از امیر المومنین علی رضی الله عنه در ایام خلافت

زیادتی بر وظیفه خود التماس کرد امیر فرمود زیادتی بر کفاف نه

غیر متضادین دلالت کند ودو وجه وتحقیق لغویه باشد

مثالش از کلام شیخ وسندی فی الحدیث قاضی شهاب

الدین احمد ابن حجر رحمه الله تعالی شعر

اتی من احبائی الرسول تعالی ۰ ترفق وهن واخضع تفز برضانا

فکم عاشق قاسی الهوان بحبنا ۰ فصار عزیزا حین ذاق هوانا

درینجا افادهٔ معنیین را جهت بلفظ هوانا که دو معنی دارد

بحسب لغت اول خواری ودوم دوستی ما ومعنی اول قریب است

وغیر مقصود وثانی بعید است ومقصود وقریب وبعید مستفاد

از سوق کلام ودر پارسی چنانکه سوداسی گفته است

درجواب خواجه سلمان بیت

سرو قد تو آمد و بر چشم ما گذشت ۰ منزل چو دیده بود ندانم چرا گذشت

ودرینجا افادهٔ معنیین را جهت بلفظ دیده که در لغت پارسی

مشترکست بین المعنیین که اول چشم است وثانی دیدنی ومعنی ثانی

قریبست وغیر مقصود واول بعید است ومقصود وقریب وبعد از

سوق کلام مستفاد وآنکه نصیب لفظ بهر دو معنی علی السویه

است وآنچه درهر دو معنی حقیقت باشد اما در یکی حقیقت لغویه
باشد و در معنی دیگر حقیقت عرفیه مثالش از کلام عرب چنانکه
شمس الدین ابن عفیف گفته است — شعر
وما بال برهان العذار مسلما ° ویلزمه دور وفیه تسلسل
درین بیت افادهٔ معنیین راجعست بلفظ دور و تسلسل که هر یک دو
معنی دارد که در یکی حقیقت لغویه اند و در دیگر حقیقت عرفیه
خاصه دور در لغت گردیدنست و در اصطلاح توقف الشیء علی
ما یتوقف علیه ذلک الشیء یعنی توقف شیء است بشیء که
این شیء متوقف باشد بر آن شیء و تسلسل در لغت بهم پیوستن است
مثل سلسله یعنی زنجیر و در اصطلاح ترتب امور موجوده غیر متناهیه
و عذار خط را گویند که اولا از طرفین روی پیدا میشود و معنی لغوی
بیت آنست که چیست حال حجت خط محبوب که مسلمست و حال آنکه لازم
او گردیدن و بهم پیوستن و معنی اصطلاحی آنست که چیست
حال حجت خط محبوب که مسلمست و حال آنکه دور لازمست او را
و در تسلسل معنی اصطلاحی قریبست و مراد نیست و معنی لغوی

بعیدست و مراد در پارسی چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده است
گشت سر کوی تو دیر خواستم اما ° نگذاشت رقیب تو که گردم پس خویش
درینجا افادهٔ معنیین راجعست بلفظ پس خویش که دو معنی دارد در
یکی حقیقت لغویه است که عضو مخصوص است و در معنی دیگر حقیقت
عرفیهٔ عامه است یعنی بر حسب خاطر خویش و معنی اول قریبست
و غیر مقصود و ثانی بعیدست و مقصود و آنچه افادهٔ معنیین
باعتبار لسانین باشد چنانکه مولانا نظیری گفته است — بیت
گفتم ای آب بقا جرعه نما شو گفتا ° قطرهٔ نیست که مرآت جمال ما نیست
لفظ ما در عربی موضوعست برای آب و در پارسی برای متکلم مع
الغیر و بمعنی آب قریبست و غیر مقصود و بمعنی متکلم
مع الغیر بعیدست و مقصود و لفظ ما در هر دو معنی حقیقت
لغویه است و آنچه بین المعنیین لابدست از علاقه و علاقه
غیر مشابهت و مراد غیر است چنانکه افضل رسل علیه الصلوات
الله و تسلیماته فرموده است ازواج مطهرهٔ خود را که اکثرکن
یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی از شما کسی که دست او دراز ترست زود

تراست لحوق او بمن وچون حضرت رسالت پناه ختمی صلوات الله
وتسلیماته بدار البقا رحلت فرمود ازواج مطهره رضی الله
عنها دستهای خود را می پیمودند تا کدام را از ایشان دست درازتر است
چون زینب رضی الله عنها پیشتر از همه رحلت فرمود وزینب
صدقات از همه بیشتر میداد دانستند که حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام از طول ید صدقه خواسته است و علاقه آنست
که ید مصدر صدقه است وآنچه علاقه بین المعنیین مشابهت
است که آنرا استعاره گویند چنانکه حق تعالی میفرماید که
اُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ
درینجا اشترا فرموده است واستبدال خواسته وآنچه ملایم
اشتراست که تجارت وربحست بران متفرع ساخته وآنچه علاقه
بین المعنیین ملازمه است که آنرا کنایت گویند چنانکه حق تعالی میفرماید
… وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمْ ومعنی سفیه نادانست ودرینجا
سفها فرموده ومراد کودکانست ونادانی لازم کودکانست اطلاق
لازمست وارادهٔ ملزوم مع جواز ارادت لازم وآنچه از

کلام بر سه معنی دلالت کند شاید که در یکی حقیقت ودر بواقی
غیر حقیقت باشد وشاید که در هر سه حقیقت باشد مثال اول
چنانکه شخصی در مجمعی بگوید که المُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ المُسْلِمُونَ من
لِسانه ویده این کلام بر سه معنی دلالت دارد معنی اول که کلام
در آن حقیقت است حصر سلامت در کسی که مسلمانان از وی بسلامت
باشند ومعنی دوم کنایه است که لازم معنی اول است واین
سلامت از موذی مطلقا ومعنی سوم تعریضست که آن نفی سلامت
از موذی معین ومثال دوم که در هر سه حقیقت باشد مثالش از کلام
عرب چنانکه شاعر گفته است · لِلّهِ ظَبْیٌ زارَنی فی الدُّجی
مُسْتَوفِزاً مُمْتَطِیاً لِلخَطَرْ · فَلَمْ یَقُمْ إلّا بِمِقْدارِ أنْ
قُلْتُ لَهُ أهْلاً وسَهْلاً ومَرْ · پس تا چه سه معنی اراده کرد انکه
استاده نشد الا آن مقدار که گفتم اورا اهلا وسهلا ومرحبا
نصف لفظ که حباست از مرحبا انرا حذف است … صنعت
اکتفا وثانی انکه ایستاده نشد الا آن مقدار که گفتم اهلا وسهلا
بعد از آن که نشستی توقف نکرد ثالث انکه استاده نشد الا آن مقدار

که گفتیم اهلاً وسهلاً ومرحباً یعنی آن قدر نماند که مرحبا
تمام بگویم و در کلام پارسی چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده است بیت
دلبر چه زود خط برخ دلستان کشید ۰ خطی چنین لطیف بما می توان کشید
معنی اول اینست که بطریق استفهام بر سبیل انکار میپرسید که
خطی چنان لطیف بما میتوان کشید یعنی نمیتوان کشید معنی
دوم اینست که بر سبیل اخبار میگوید که خطی چنان لطیف
بسکه میتوان کشید و دلبر زود کشیده است معنی سوم اینست که
خطی چنان لطیف بر صفحهٔ رخسار ما می توان کشید که آن رخ
محبوبیت و آنچه از کلام بر بیشتر از سه معنی دلالت کند که بعض
الفاظش حقیقت لغویه باشد و بعض الفاظش حقیقت عرفیه چنانکه
امیر خسرو دهلوی گفته است بیت
باز سر باز تو با سیمرغ سربازی کند ۰ گر توای شیر کران سر باز داری دد شکار
معنی اول که توای شیر کران سر باز نهاد در شکار داری با سیمرغ دلاوری
بکار کند معنی دوم گر توای شیر کران سر آنرا باز داری از شکار
با وجود باز داشتن با سیمرغ سربازی کند یعنی دلاوری بکمال کند

معنی سیوم گر توای شیر کران آن باز را سر باز داری یعنی نگذاری
که دلاوری بکمال کند باسیمرغ دلاوری بکمال کند معنی چهارم
گر توای شیر کران آن باز را سر گشاده داری در شکار یعنی کلاه
داری با سیمرغ دلاوری بکمال کند دیگر بدانکه قسمی از کلام نزد
بلغا ممتاز اولست و اهتمام ایشان در آن از حد متجاوز از جامع
الکلم گویند و اکمل بشر علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات
اکملها میفرماید که أوتیت جوامع الکلم و صدور این کلام از حضرت
خیر الانام دالست بر علو رتبت و سمو منقبت این قسم از کلام
و در اصطلاح کلامٌ یشتمل بمفهومه علی فوائد کثیرة یعنی کلامیست
که مشتملست بمفهوم خود بر فواید کثیره و شک نیست که این
نوع کلام جامع الکلم خواهد بود باعتبار جامعیت فواید که
هر یک از آن غیر دیگریست و جامعیت این کلام مر فواید کثیره را
در امری از امور خواهد بود و آن امر یا نصیحت است یا مناجات
حق یا بیان مباحثه فنی از علوم یا مدح یا ذم یا غیر آن جمله
در باب نصیحت است از کلام سبحانی جل جلاله و عم نواله مثل قال

کما اُمِرتَ که این کلام جامع نصایحست زیرا که آنچه عبد من
عند الله بآن مأمورست جامع جمیع مصالح اینجا و عقبی است
و استقامت بران جامع سعادات عظمی و از غایت صعوبت استقامت
بران طریق که مأمورست حضرت رسالت پناه ختمی مرتبت میفرمایند که
شیّبتنی سورة هود یعنی پیر ساخت مرا سورة هود و این حدیث
اشارتست بامر فاستقم کما اُمرت که در سورة هود هست و فقره کلام
حضرت رسالت صلوة الله و سلامه علیه مثل التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله و هر یک ازین دو فقره جامع جمیع محاسن
دینوی و اخرویست زیرا که امر الهی متعلقست بجمیع مصالح دنیا
یا عقبی یا هر دو و نهی که منع است از امور قبیحه آن نیز
مستلزم امرست بر اجتناب از امور قبیحه که جامع مصالح
دارینست یا احدهما و تعظیم امر مستلزم اتباع آن امرست
و متابعت امر الهی نمیتواند الا باقبال دو جهانی و مفهوم فقرهٔ
ثانیه که شفقتست بر خلق خدا متضمن خشنودی خالقست
و مستلزم رضای حضرت حق و شاملست شفقتی را که خلق

بر نفس خود کنند زیرا که تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده کردن و از
مقتضیات عذاب اجتناب نمودن و بسوی مقتضیات ثواب
گرویدن شفقتست که خلق بر نفس خود میکنند و میتوان
گفت که فقرهٔ اولی اشارت باشد بشریعت و فقرهٔ ثانیه اشارت
باشد بطریقت ازین جهة که تعظیم امر مستلزم اتباع اوامر الهیست
و مقتضی منتهی شدن از نواهی و سلوک طریق شریعت همین است
و شفقت بر خلق خدا متضمن اینست که هر یک از افراد خلق بر نفس
خود که از خلقست اول شفقت کند و هیچ شفقتی مثل این نیست
که خود را از علت مهلکه اخلاق ذمیمه برهاند و بتحلیهٔ
اخلاق حمیده فایز گرداند و این طریقتست و یقینست که بر وفق
احکام شرعیه عمل کردن و متحلی باخلاق حمیده و مجتنب
از شیم ذمیمه بودن سبب استحقاق افاضت حقیقتست که
غایت مراتب کمال انسانی و نهایت مقصود و مطلوب ایشانست اللهم
کما وهبت لاهل ودادک بعین لاقرار الحق من عبادک وددا
نظم چنانکه خواجه محمد عطار گفته است مثنوی

شیخ کجی خواجه محمد حسن خوش ۰ گفتست اگر مرد رهی آن سخن بس

گفتا که چنان راه شریعت سپر ای دوست ۰ کانگشت خطا بر سر حرفت ننهد کس

وانگاه چنان راه طریقت بپروری ۰ کانگشت تو حرف دگری را ننهد مس

و در باب مناجات چنانکه امیر المؤمنین علی کرم وجهه

فرموده است الهی کفی بی عزا ان تکون لی ربا و کفی بی فخرا ان

اکون لک عبدا الهی انت لی کما احب فاجعلنی لک کما تحب و این عبارت

جمیله جامع بسی از فواید مناجاتست و آنچه در باب بیان مباحث

فنیت شل جوابهای که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه

گفته است مر کمیل بن زیاد را در وقتی که پرسید از آن حضرت این

عبارت که الحقیقة و از جمله جوابهای یکی اینست که محو الموهوم

مع صحو المعلوم یعنی زاله وجود الخلق عند تجلی وجود الحق چون

وجود خلق زاید بود تعبیر از آن بموهوم کرد و چون وجود حق تعالی

و تقدس ثابت است تعبیر از آن بمعلوم کرد چه مراد از علم اینجا اعتقاد

جازم ثابت مطابق واقع است و وهم غیر مطابق واقع و حق

تعالی بدانکه موجود است بی اعتقاد وجود مر ادراک باشد و غیر او را

وهم در معنی محو در نعت رفتن ابر هست از سما و بر واقفان رموز

معانی و عارفان اسرار حقیقت واضح و هویداست که این کلام

بواسطه تعبیر حقیقت بمحو کثرت و هو هم و [illegible] شدیدت مهر

وحدت محقق معلوم در تحت غیوم مقدمات عقلیه جامع اصول

تصوف و شامل تمام مسایل معرفتست و شمول مفهومش با وجود اختصار

و حسن عبارت متحیر ارباب حال و غایر و در آینه ترکیبش صور عرایس

معانی حقایق بصورت ظاهر و آنچه در باب [illegible] حسنست چنانکه متنبی گفته است

شعر فقد شرف الله ارضا انت ساکنها ۰ و شرف الناس اذ سواک انسانا

وهم متنبی گوید شعر

فان تفق الانام وانت منهم ۰ فان المسک بعض دم الغزال

این دو بیت جامع جمیع مدایحست چه تفضیل ممدوح بر جمیع افراد

انسان مع عدم ذکر جهت افضلیت دالست بر اینکه افضلیتش باعتبار

جامعیت جمیع صفات حمیده است حقیقة او ادعاء و در علم

معانی مقرر شده است که حذف شی گاه از برای آن میباشد که تا

دلالت کند بر اینکه آن شی از کثرت بمرتبه رسیده است که گو

نمیتوان کرد و تقریر و تحریر آن وافی نیست و هم در ان علم مقرر شده
است که هر گاه که گویند فلان معطی و معقول را ذکر نکنند
دلالت میکند برانکه جمیع اعطاآت مر او را ثابتست و تفاوت
در افضلیت بعضی بر بعضی بحسب اکثریت صفات حمیده است
چه ذات مع عدم ملاحظه صفات و مطلقا مستحق حمد نیست
و مولانا زاده خطائی در حاشیه کتاب مطول میگوید که ذات
حق جل جلاله مع قطع نظر از جمیع صفات حمد نمیتوان کرد ازانکه
در حمد و مدح ملاحظه وصفی از اوصاف حمیده ضروریست و چون
مدح مع ملاحظه جمیع صفات باشد جامع الکلم خواهد بود
در باب مدح و در پارسی چنانکه حکیم اوحد الدین انوری گفته است بیت
ای کاینات را بوجود تو افتخار ✻ وی بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار
و مفهوم این بیت کسوتیست بر قامت رتبت حضرت رسالت دوخته
بقوت جامعیت مدایح اساس استحقاق غیر را سوخته و آنچه
گفته است بغم آنست چنانکه ابراهیم بن عباس صولی در هجو محمد بن احمد
بن ابی داود گفته است و احمد بن ابی داود در خلافت مامون و معتصم

قاضی القضاة بغداد بود و مغالق وقایع معتبر بمفاتیح آرای ثاقبه
او منفتح میساختند و در ارتفاع مراتب و اجتماع مناقب مشار
الیه بنان اکابر زمان بود و سابق فرسان میدان مروت و
احسان و پسرش محمد نه بر جاده سیادت والد سالک بود و نه
عنان همت و کت را بدست مکارم اخلاق داده است بنا برین ابراهیم
مذکور که بفضل مشهور است در حق او گفته است شعر
عفت مساو تبدت منک واضحة ✻ علی محاسن ابقاها ابوک لکا
لئن تقدم ابناء الکرام به ✻ کما تقدم آباء اللئام بکا
و اثبات تقدم ابن مذکور بر ابناء کرام بسبب آب مذکور دلالت
میکند برانکه والد او متحلی بصفات حمیده بوده است
و اثبات تقدم آب مذکور بر آباء لئام بسبب ابن مذکور دلالت
میکند برینکه ابن مذکور متصف است بصفات ذمیمه که ذیل
خلعت رفعت آب بخبث صفات قبیحه او ملوث گشته است
و علم تعین جهت مذمت ابن مذکور دلالت برانکه جامع صفات
ذمیمه است و تخصیص ذمش بوصفی دون وصفی ترجیح بغیر مرجح

بد برانوا

بنا برین جامع الکلم باشد در باب ذم در پارسی چنانکه

شاعر گفته است — بیت

ای که در جمع صفات بد برابر اسروری ❁ ذم ذاتت را چه گویم جز که هر بد برتری

شاعر شخص مذموم را جامع صفات ذمیمه داشته است و بسبب

این معنی ذمی که لایق آن ذات متصف بان صفات باشد

از قدرت خود مستبعد دانسته و این معنی که مفهوم مستحق مذمت

نا محصور است و هجو بر طبق صفات ذمیمه اش امر غیر مقدور جامع

الکلم خواهد بود در باب ذم بعد از اختتام مباحث اقسام

کلام بیان شرائط استحسان تا مشاطه مقتضای مقام وانه

صورت حسن انتظام بود بناء علیه در آن شروع نمود المنظر

الثانی فی شرائط الکلمة المستعملة فی تراکیب اهل الانشاء چون

کلمه رکن کلام است و حسن و قبح اثر در رد و قبول کلام دخل تمام واجب

دید که شرایط قبول و استحسان و رد و استهجان اول ذکر کند

تا منشی کلمات کلام خود را با آنچه سبب قبول و استحسان است

مخطوط گرداند و از آنچه موجب رد و استهجان است محفوظ دارد

شرط اول اینست که کلام متصف بفصاحت باشد تا کلام از حیطهٔ

قبول و استحسان خارج نگردد و فصاحت کلمه و کلام و بلاغت

کلام در فصل ثالث از مقدمه بیان کرده شد شرط ثانی اینست

که بعضی از کلمات که با وجود اتصاف بفصاحت مختص بلسان

مردم اوباش باشد باید که عیون حروف آن کلمات رخسار استعمال

فضلا و انه بیند چنانکه در کلام خسرو دهلوی واقع شده است

بیت — باز دلکم گشت در کویش من دیوانه را

از کجا کردم نگاه آن شکل قلاشانه را ❁ لفظ قلاشانه از الفاظ

مستعمله السنهٔ مردم اوباش است شرط ثالث اینست که هر کلمه

پارسی که مستعمل اهل انشا باشد آن کلمه از ملفوظات زبان

قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی السنهٔ افاضل است

اما نه مستعمل السنهٔ اقلام ایشانست مثل لفظ شین که مستعمل

السنهٔ افاضل ماوراء النهر میباشد اما نه مستعمل زبان قلم ایشانست

و زبان قلم نشین است بالحاق تا و نون با نشین با الحاق نون فقط

و از این است که فضلاء ماوراء النهر در انشا و شعر رعایت لسان

قلم کرده اند الا نادرا شرط رابع اینست که بعضی از لغات پارسی که
حرکات آن در هر یکی بر وضعیست در وقت استعمال بر وفق لسان
قلم فضلا باشد مثل لفظ توسن که در بعض حالات بفتح تا میکویند
و در بعضی بضم تا و مستعمل لسان فضلا ضم است شرط خامس اینست
که چون لفظ مشترک مستعمل کردد قرینه که مبین معنی
مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فالذین
آمنوا وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک
هم المفلحون لفظ عزروه که در آیت کریمه واقعست مشترکست میان
دو معنی یکی تعظیم و اکرام و دوم ضرب دون حد و سابق
و لاحق لفظ مذکور قرینه آنست که مراد درینجا تعظیمست و اکرام
شرط سادس اینست لفظی که زیادت بر سه حرف باشد
و آخر آن الف ممدوده واقع بود جمع آن الفاظ مجتنب عنه
باشد مثل لفظ صحرا و سویدا که صحراوات و سویداوات میشود
و متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه متنبی گفتست شعر
ان الکرام بلا کرام منهم ٭ مثل القلوب بلا سویداواتها

و درین زمان فضلای عرب نیز مثل این الفاظ استعمال نمیکنند
شرط سابع اینست که کلمات رباعی که از مفرد آن ثقلی در لسان
ظاهر شود جمع آن مستعمل نکردد مثل لفظ لقالق و قلاقل که
لقلق و قلقل است و این نوع الفاظ در شعر بعضی از شعرای
سابق عرب بر سبیل قلت واقعست چنانکه متنبی گفته آست
فقلقلت بالهم الذی قلقل الحشا ٭ قلاقل عیش کلهن قلاقل
وایضا متنبی کوید
شعر
وملمومة سیفیة ربعیة ٭ یصیح الحصا فیها صیاح اللقالق
و مثل حقایق و دقایق و شقایق نه ازین قبیلست زیرا که ثقیل نیست
شرط ثامن اینست که بعض الفاظ پارسی که استعمال آن در هر ملکی
بر وضعیست مثل لفظ جنبیدن که در بعض ممالک جنبیدن و در
بعضی جنفیدن میکویند در وقت استعمال میباید که موافق
لسان قلم باشد و آن جنبیدن است شرط تاسع اینست که تلفظ کلمات
بر طبق کتبت لغت باشد تا کلمه در وقت استعمال بر وضع تصحیف
عامه بنا شد مثل لفظ الکشم بالثاء المثلثه که بمعنی عظیم

البطوات و بعض عامه اکثم میکویند بالثاء المثناة و یحیی
بن اکثم در خلافت مامون و معتصم قاضی بود در بغداد و جلیس
و انیس خلیفه نیز بود و در شعر عربی نیز واقعست چنانکه

أُعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ ❊ فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي

لفظ استد بسین مهمله است و بعضی عامه بشین معجمه میخوانند
قوله استد ای استقام و ساعد در بیت متصف باستقامتست نه
بشدت که سختیست و مثال دیگر از شعر ابی الاسود

حَسَدُوا الفَتَى إِذْ لَمْ يَنَالُوا سَعْيَهُ ❊ فَالقَوْمُ أَعْدَاءٌ لَهُ وَخُصُومُ
كَضَرَائِرِ الحَسْنَاءِ قُلْنَ لِوَجْهِهَا ❊ كَذِبًا وَزُورًا إِنَّهُ لَدَمِيمُ

دمیم بدال مهمله است و بعضی بذال معجمه میخوانند و دمیم
بدال مهمله بمعنی قبیحست و بذال معجمه بمعنی مذمومست و نظر
بحسنا و بوجه کرده بدال مهمله میباید شرط عاشر اینست که حرکات
کلمات بر وفق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون
و حرکت بر طبق استعمال عامه واقع نشود مثل لفظ فرط بسکون
را که بعض عرب میکویند ما القاه نفسه الا فی الفرط بفتح

و ابن المقفع که بکسر فاست و از مشاهیرست بفتح فا میکویند و
قنفذ که ظرفیست مانند زنبیل که والدا و صانع آن بود بنابرین
بکسر فا باید نه بفتح و مثل قندیل بکسر قاف و برذون بکسر بای موحده
و ضفدع بکسر ضاد معجمه و کهانه بکسر کاف که بعضی از عوام بفتح
قاف و فتح با و فتح ضاد و فتح کاف میکویند و مقامات بدیعی و حریری
را که بفتح میمست بضم میم میکویند و ذو الفقار که بفتح فاست
بکسر میکویند و غمد سیف که بکسر غین است بفتح میکویند و لفظ فلاحت
که بکسر فاست مثل زراعت و حراثت و صنعتی از صنایع است
باید که بر وزن فعاله بکسر فا باشد و بعضی از عوام بفتح فا میکویند
و مثل جمادی الاولی و جمادی الاخری که بضم جیم و لفظ اولی
که تانیث اولست موضوعست و بعضی از عوام جمادی الاول و جمادی
الاخر میکویند بفتح جیم و لفظ اول و آخر و مثل این تغییرات
واجبست که نباشد شرط حادی عشر اینست که هر اسمی که در عبارت آید
اگر غیر مشتقست بطریقی که از عرب مسموع و در کتب لغت مسطورست
مستعمل باشد و اگر چه عرب بعض اسمای عجمیه را تغییرات میدهند



مثل لفظ ابرهیم که ابراهام نیز میگویند و مثل لفظ جبرئیل
که ابن کثیر جبریل میخواند بفتح جیم بلا همزه و کسر را و ابو بکر جبرئیل
میخواند بفتح جیم و فتح را و همزه مکسوره بغیر یا و حمزه و کسائی
جبرئیل میخوانند بفتح جیم و فتح را و همزه مکسوره مع الیا و باقی
قرا جبریل میخوانند بکسر جیم و کسر را بغیر همزه و مثل لفظ خسرو
که دران تغییرات داده کسری میگویند اما جایز نیست که عجم
خلاف مسموع و خلاف قواعد صرفیه تصرفات و تغییرات
در کلمات عرب بکنند چون حصول شروط موقوف علیه حصول
مشروط است و اما مشروط باسفای شروط مربوط لا یق
چنان دیده که کواکب شروطی که ازهار حسن عبارت بلیغ
باشعه رعایت آن منفتح شود و صدور و خواطر فضلا
از سطوع صبح استعمال آن منشرح گردد در ظلام سواد منظر
ثالث طالع کرد المنظر الثالث فی شرایط الکلام المستحسن
عند الفضلاء منثورا و منظوما بدانکه بعد از رعایت بلاغت
کلام که در فصل ثالث از مقدمه مسطور شد شرط
اول در کلام آنست که صورت ترکیبا و یکی از امور ثلثه که سلاست
و متانت و لطافت است متصف باشد و سلاست الکلام
کیفیة تقتضی جریان الکلام بسهولة علی اللسان یعنی سلاست
کلام کیفیتست که مقتضی روان بودن کلامست بسهولت
بر زبان مثالش از شعر عربی چنانکه سید العرفا شیخ ابن
فارض رحمه الله علیه فرموده است
وَاِنّی وَاِنْ کُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً ٭ فَلِی فِیهِ مَعْنیً شَاهِدٌ بِاُبُوَّتِی
و در شعر پارسی چنانکه شاهی گفته است
من بودم و دل تو بردی آن نیز ٭ خود گو که غمت کجا نشیند
هر دل که نشد هزار پاره ٭ در وصلهٔ ما کجا نشیند
مثالش در نثر عربی از کلام مولف کتاب چنانکه رب اجعل
ذیل امد بقایه ابدا و آته من الملک مالم تؤته احدا و مثالش
در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه بنده صافی الفواد
که ترکیب لسان و جنانش از مایهٔ جود آن خاندانست و کسوت
ثنا و شکر آن دودمان را بسوزن طبع تیز و رشتهٔ جان دوز

آن و از جمله اسباب سلاست کلام اول اینست که حروف ثقیله
که از اجتماع آنها عند التکلم ثقلی بر لسان ظاهر شود مثل ح خ
ص ض ط ظ ع غ ق هـ و در کلمه واحده جمع نشوند مثل وضع و طمع
و وقع و نخع و وضع و لعق و نهق و امثالها و ثانی آنکه ثقلی
که از دو کلمه حاصل شود نباشد مثل آنکه آخر کلمهٔ اولی
و اول کلمه ثانیه از حروف مذکوره باشد مثل وضع علم و خط
خطیر و ربط حکت و منع ظاهر و امثالها چه مقررست که این
نوع حروف مانع جریان نفس اند و عدم سهولت جریان
نفس مستلزم توقف کلامست بر لسان و ثالث آنکه دو حرف
را در یک کلمه یا دو کلمه بجنب یکدیگر واقع نشوند مثل لفظ
دُرّ و مثل در روی مردم زیرا که اگرچه بحسب صورت
دو حرف راست اما متضمن سه حرفست از آنکه حرف رای
اخیر مشدد ملفوظ میشود و اگر حروف ثقیله مذکوره
مطلقا نباشد یا کمتر باشد کلام اسلس میشود و اگر اجتماع
حروف دیگر بجنب یکدیگر در کلام نباشد اولیست چنانکه

در کلام حکیم الدین انوری واقع شده است **بیت**
در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند • گوهر فشان ز خاک برآید کف چنار
درین بیت دو حرف تا مجتمعست از لفظ دست و لفظ تو اگر نبودی
کلام اسلس بودی و رابع آنست که حرکات کلام فرادی یا
مرکب با کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر لسان نباشد بلکه
حرکات متناسب یکدیگر باشند مثل حرکات الفاظ ذوات الاربع
متحرکات که اگر مثلا حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف
ثانی کسر یا عکس و یا حرکت حرف ثالث ضم و چهارم کسر باشد
یا عکس یقین آنست که مستلزم عدم سهولت جریان کلامست
بر لسان چه در فن خویش مقرر است که حرکت لسان در امثال
این کلمه و کلام مثل حرکت صعود و هبوطست که اشق حرکاتست
نسبت با متحرک بحرکت ارادی و متانَةُ الکلامِ کیفیَّةٌ تقتضی
اَن یکونَ کلماتُهُ جزلةً وترکیبُهُ مُفرَّغًا یعنی متانه کلام
کیفیتی است که مقتضی آنست که کلمات آن کلام جزل باشد
و ترکیب آن کلام مفرغ باشد یعنی ریخته باشد و جزل در

لغت عرب هیزم غلیظ را گویند یعنی کلمات رقیق و لین نباشد
و مقصود اینست که حروف الفاظ بیشتر از حروف مجهوره
و مستعلیه و شدیده باشد و در جزالت کلمات حروف مستعلیه
و شدیده را دخل بیشتر از حروف مجهوره است و حروف مهموسه
و منخفضه و رخوه کمتر باشد و حروف مهموسه اینست که ستشحثك
حصفه و ما عدای این را مجهوره گویند و حروف مستعلیه
ص و ض و ع و غ و ق است و حروف منخفضه ما عدای حروف
مستعلیه است و حروف شدیده اینست أجدت طبقك و حروف
رخوه اینست که لجریر و عنا و مفرغ بودن کلام من حیث الترکیب
آنست که مُطرقه نباشد یعنی مطرقه که حکم شست نساخته
باشند و مراد آنست که ترکیب کلام بتکلف بهم بسته نباشد
که ع برنسته ذکر باشد و برنسته ذکر و این معنی در کلام وقتی
حاصل شود که در کلمات ادات نیز کثیر باشد و کلمات مانع
ریختگی کلامست نباشد و بر منشی و شاعر در وقت انشای نثر و
نظم آن کلمات ظاهر نیست و در کلام پارسی نظماً و نثراً بسیاری

کلمات

کلمات عربی سبب حصول متانت کلامست چه الفاظ جزیل در کلام
عربی بیشتر است مثالش از کلام عرب مصراع ثانی از بیت امرء
القیس که در صفت اسب گفته است — شعر

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقبِلٍ مُدبِرٍ مَعًا • کَجُلمُودِ صَخرٍ حَطَّهُ السَّیلُ مِن عَلِ

درین مصراع با وجود سبکی همه غیر از حروف مجهوره و مستعلیه
شدیده دو حرف دیده میشود که آن خ و س است و در پارسی چنانکه
حکیم الدین انوری گفته است — بیت

سنابه بقراط قضایک حکمت یافت • شها این حسود تو و شیر با نیم را
در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج • گر پاس تو یاری ندهد کوه و علم را
تا خاک کف پای ترا نقش نبستند • اسباب تب لرزه ندارند قسم را

در ابیات ثلثه مع ریختگی ترکیب و کثرت لغت غیر از حروف مجهوره
و مستعلیه و شدیده هفده حرف واقعست در بیت اول سه حرف
یکی س و دو شین و یک شین و در بیت ثالث ده حرف چهار تعیك
خ و سه سین و یک شین و یک ف و در بعض دواوین بدل قسم
سقم نوشته اند و آن تغییر ناسخست که عنایت لفظ سقم

نوشته است ودر نسخهٔ صحیحه که منتسخ از خط انوری بود لفظ
قسم بود وقسم اولی است زیرا که مقررست میان مردم که سوگند
بدروغ سبب عروض تب لرزه است شاعر میگوید که این تب مترتب
بر سوگند دروغ از آن وقت شده است که خاک کف پای ممدوح
را نقش بسته اند که هر کس سوگند دروغ بخاک کف پای ممدوح
خورد عروض تب لرزه بر آن مترتبست واگرنه تب مذکور بر سوگند
دروغ قبل ازین مترتب نبود وبعد ازان از میمنت خاک قدمش
بر مطلق سوگند بدروغ مترتب گشت ومثالش از نثر عربی چنانکه
در منشآت مولف کتاب واهمت اللهم کما جعلت سنابل عوائد کرمه
اوفر من ان تقاس بصواع البدر والشمس اجعل منه طول بقائه
اکثر من ان تعد بذراع الیوم والامس ومثالش در نثر پارسی از
منشآت مولف کتاب چنانکه اعدا واحبا مرة بعد اخری در تجارب
بیان ومحارب امتحان دیده اند که اسلوب ابداع وضروب
اختراع این قلیل البضاعة قصیر الباع چون معجزهٔ موسی بقلم
عصا آسا از طرف جماد جماد فواید صخرهٔ نهاد بینابیع تحسین مجاری

لسان جاری داشته است ومانند الحان داود از جبال طباع هر ضد
وحسود صدای آفرین بگوش هوش صدیق وحقود رسانیده ولطافة
الکلام کیفیة یقتضی کون کلماته طیبة لینة مع المعنی المنظ
للجنان یعنی لطافت کلام کیفیتی است که مقتضی اینست که کلمات
آن کلام خوشاینده ونرم باشد با بودن معنی آن کلام چون
عروس صاحب جمال که دیدن آن بچشم بصیرت سبب نشاط جان
وموجب انبساط جنان باشد مثالش از نظم عربی چنانکه قاضی
عضد الدین ایکی فرموده است بیت
قوم ماء الحیوة بشأنه حتی لم یصل الی الظلم
مثالش از شعر پارسی چنانکه جمال بحکی تبریزی گفته است
سیمای چو آینه رخ خوب همه کس را بشنو سخن من که اثرهاست نفس را
ومثالش در نثر عربی از منشآت مولف کتاب چنانکه لا زال الخطیب
البیان علی منابر الاسنان ذاکر ثنائه وامام القلم فی محاریب
حروف الکلم ساجدا لدعائه ومثالش در نثر پارسی از کلام مولف
کتاب سلامی که نفحهٔ نسیم مستطابش آتش حسرت در سینهٔ

لاله سیرآب انداز دو شمهٔ از فوایح گلزار بهار شرح خون مزاب
و در ناف آهوی تتار مشک ناب کرده اند و بدانکه بلاغت
را سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هریک ازین مراتب
ثلثه باز سه مراتب دارد اعلی و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی
در اعلی مرتبهٔ بلاغت و اعجاز است و این مرتبهٔ اعلی باز سه مرتبه
دارد اعلی و اوسط و ادنی و آیهٔ کریمه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی در اعلی مرتبهٔ
بلاغت اعلی است و سورهٔ تبت یدا ابی لهب در ادنی مرتبهٔ بلاغت حقیقی
اعلی چنانکه استاد علمای اقاصی و ادانی سید شریف جرجانی فرموده است

شعر
دو فصاحت در بلاغت کی بود یکسان سخن
گرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی
در کلام ایزد بیچون که وحی منزل است
کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی

و همچنین سلاست و متانت و لطافت هر یکی سه مرتبه دارد و هریک
از مراتب ثلثه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب ذوق سلیم و طبع

مستقیم تعریف امور ثلثه را دانست تمایز کلام در امور ثلثه
و تفاوت کلام در مراتب هریک از امور ثلثه بادنی التفات
میداند و بدانکه سلاست و متانت در یک کلام جمع میشوند
و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند اما متانت با لطافت جمع
نمیشود مثال سلاست با لطافت در نظم عربی چنانکه ابو تمام گفته است

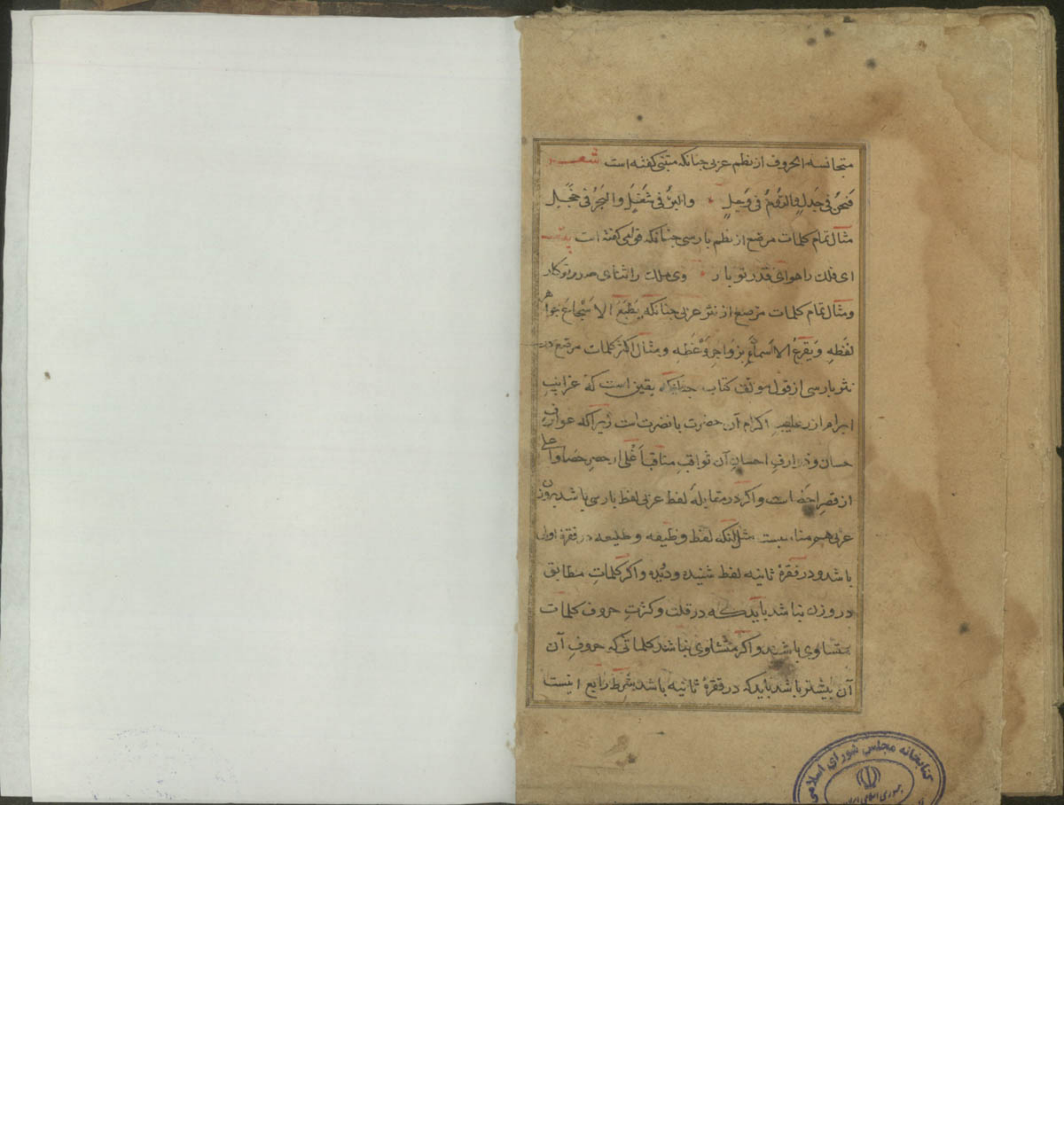
شعر
یری اقبح الاشیاء اوبة آمل كسته يد المأمول كسوة خائب
واحسن من نور تفتحه الصبا بياض العطايا في سواد المطالب

مثالش از نظم پارسی چنانکه مولانا نظیری گفته است
اگر از آتش عشقت شمع جان روشن چه غم ز باد فنا گو بیا و جان مکن

مثالش از نثر عربی از کلام مولف کتاب چنانکه الذی صار آیة الجود
فی صحف الوجود و انا رس شجرة القلم نار الشهود رب کما اجریت
من مجاری انامله فرات الخصوم و جعلت قلمه ذا القرنین فی ظلمات
الدوات زین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته و سکن حرارت
بالناس وصال لا لا له چنانه و مثالش در نثر پارسی از کلام مولف
کتاب چنانکه یوسف مصری جان شوق و غرام ثمن بخش ایهام و استخدام

ودراهم معدودهٔ الفاظ کلام در حیطهٔ تصرف السنه واقلام نمی
آید وانصباب صهبای شرح الیناع از دست ساقی طباع وصراحی
یراع درجام عیون واسماع موسوم بسمت امتناع مینماید ومثال
سلاست با متانت از نظم عربی چنانکه حضرت شیخ ابن فارض
فرموده است   سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی
وکاسی محیا من عن الحسن جلت   وازنظم پارسی چنانکه
مولف کتاب گفته است در نعت نبی علیه الصلوة والسلم بیت
کاف کمال تست دوات ذوات کون   ورنی سواد هستی کونین انگاشت
مثال دیگر از [illegible] بیت
زهی قبای بقای ترا ابد دامن   ازل زجلهٔ جاه توجیب پیراهن
ودر نثر عربی از کلام مولف کتاب چنانکه الذی لا یرضی جواد اشهب
جلاله ان یصیر اکلیل الفلک من نعالها وتابی کسوة سمة بالله ان
یکون رداء المجرة من حاشیة اذیالها الهادب کما شرفت جباه النقود
بوسوم اقدام القابه وفضلت شفاه الملوک بتقبیل عتبة بابه
اخبار درة تیجان الخواقین من حصاة ساحة جنابه وشامة خدود الناس

العیون من نقاط کتابة کتابه ودر نثر پارسی از کلام مولف کتاب
چنانکه رای آن دیار که قدوهٔ فرقهٔ کفار واسوهٔ زمرهٔ اشرار بود لشکوه
کوه وکرهٔ انبوه وعدد معدودهٔ اشجار وبروج مشیدهٔ حصار آن مقدار
تهور واعتزار [illegible] کتاب اظهار میکرد که از لسان شعار ودثارش
کذاف ولاف لیس فی الدار غیرنا دیار بگوش هوش صغار وکبار میرسید
شرط ثانی اینست که سلاست ومتانت با نوعروس معنی جمیل مقرون
باشد که حلهٔ نفیس مقالات [illegible] معنی صاحب جمال هیچ اعتبار ندارد
واگر مخدرهٔ معنی جمیل را لباس مناسب جمالش نباشد خوبی ذات او زایل
نمیشود اما زیور حسن ترکیب با جمال [illegible] بیت
بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را   تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
بنابرین باید که حسن معنی در کلام متبوع باشد نه تابع تا موجب
نشاط خاطر سامع گردد شرط ثالث اینست که اکثر کلمات فقرهٔ ثانیه
بر وزن کلمات فقرهٔ اولی باشد کما فی قوله تعالی واتیناهما الکتاب المستبین
وهدیناهما الصراط المستقیم وبا وجود این معنی اگر بعضی از کلمات
با تمام کلمات هجا تسعه الحروف باشد خوبترست مثال بعضی کلمات



متجانسة الحروف از نظم عربی چنانکه متنبی گفته است **شعر**

فنحن فی جذلٍ والروم فی وجلٍ ٭ والبرّ فی شغلٍ والبحر فی خجلٍ

مثال تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوامی گفته است **بیت**

ای فلک را هوای قدر تو بار ٭ وی ملک را ثنای صدر تو کار

و مثال تمام کلمات مرصع از نثر عربی چنانکه یطبع الاسجاع بجواهر
لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه و مثال اکثر کلمات مرصع در
نثر پارسی از قول مؤلف کتاب چنانکه یقین است که عرایس
ابرار از حلیه اکرام آن حضرت با نضرت است زیرا که عوارف
احسان و ذوارف احسان آن ثواقب مناقب اعلی از حصر حصاة اعلی
از فصاحت است و اگر در مقابله لفظ عربی لفظ پارسی باشد بوزن
عربی هم مناسبت مثل آنکه لفظ وظیفه و طلیعه در فقره اولی
باشد و در فقره ثانیه لفظ شنیده و دیده و اگر کلمات مطابق
در وزن نباشد باید که در قلت و کثرت حروف کلمات
متساوی باشد و اگر متساوی نباشد کلماتی که حروف آن
آن بیشتر باشد باید که در فقره ثانیه باشد شرط رابع اینست

